

۲۴۰ ..... گفتار بیست و چهارم

۲۴۰ ..... رقابت در آموزش

## گفتار بیست و چهارم

### رقابت در آموزش

برتراند راسل

اگر انسانی در جهل بمیرد در حالیکه استعداد کسب دانش را داشته است، من این را یک تراژدی می‌نامم.  
توماس کارلایل

شماری از آرمانهای مسلط قرن نوزدهم تا عصر ما زنده مانده و شماری دیگر از میان رفته است. باقی مانده‌ها، در اکثر موارد دامنه کاربردی محدودتری نسبت به صد سال پیش خود دارند. آرمان رقابت، از این دست است. من فکر می‌کنم اعتقاد به رقابت، آنطور که داروینیسم مطرح می‌کند، اشتباه است. درست به عکس، این داروینیسم بود که از اعتقاد به رقابت ناشی شد. زیست‌شناس امروز اعتقاد بسیار کمتری به نیروی رانشی رقابت، چنانکه داروین اعتقاد داشت، دارد.

این تغییر در باور زیست‌شناسان، تغییر در ساختار اقتصادی جامعه را منعکس می‌کند. صنعتی شدن با تعداد زیادی از شرکت‌های کوچک که با هم رقابت می‌کردند، آغاز شد؛ و در ابتدا حمایت دولت بسیار ناچیز بود، زیرا هنوز تولید کشاورزی و نظام اشرافیت حاکم بود. بنابراین، نخستین کارخانه‌داران به خودیاری، اقتصاد آزاد و رقابت اعتقاد داشتند. اندیشه رقابت [کم کم] از صنعت به سایر حوزه‌ها نیز سرایت کرد. [در همین هنگامه] داروین پیدا شد و کسانی را متقاعد کرد که رقابت بین گونه‌های مختلف حیات، موجب پیشرفت تکاملی بوده است!

متخصصان آموزش نیز به این نتیجه رسیدند که رقابت در کلاس درس، بهترین راه برانگیختن سخت‌کوشی در میان دانش‌آموزان است. اعتقاد به رقابت آزاد، به حربه کارفرمایان بر علیه اتحادیه‌های کارگری تبدیل شد که همچنان در بخشهای عقب‌مانده صنعت آمریکا از آن استفاده می‌شود. اما رقابت در بین صاحبان صنایع به تدریج فروکش کرد و آنها به ایجاد ائتلافهای ملی در کلیت هر صنعت گرویدند و چنین شد که رقابت اساساً به سطح ملتها کشیده شد و رقابت در میان شرکتهای یک کشور خاص کمرنگ شد. به این ترتیب صاحبان صنایع در جهت وحدت خود کوشیدند، اما به موازات آن نهایت سعی‌شان را در جهت ممانعت از وحدت کارکنانشان، که با هم در ارتباط بودند، به‌عمل آوردند. شعارشان این بود: "بقای ما در اتحاد ماست، شکست آنها در تفرقه‌شان." بنابراین، رقابت آزاد همچون یک آرمان بزرگ در همه زمینه‌های کاری بشر، به جز در فعالیت غولهای صنعتی، مطرح بوده است. هر جا که غولهای صنعتی متحد هستند، رقابت جنبه ملی دارد و بنابراین شکل تشویق به وطن پرستی را بخود می‌گیرد.

در آموزش، آرمان رقابت دو تأثیر سوء داشته است. از یک طرف به تدریس مبتنی بر رقابت انجامید که مخالف "همکاری" به ویژه در امور بین‌المللی است؛ و از طرف دیگر به نظام رقابتی گسترده در کلاس درس و جد و جهد برای تضمین کمک هزینه تحصیلی، و نهایتاً [به رقابت] در کاریابی انجامید. اتحاد صنفی تا حدودی این مرحله آخر را برای مزدبگیران تسهیل کرده است؛ اما برای متخصصان، این مسأله کماکان به قوت خود باقی است.

**یکی از بدترین معایب اعتقاد به رقابت آموزشی این است که باعث تحمیل آموزش بیش از حد، به ویژه به بهترین محصلان شده است.** هم‌اکنون، در کشورهای اروپای غربی - و نه در آمریکای شمالی یا جنوبی - تمایل خطرناکی به تحمیل آموزش بیش از حد به جوانان وجود دارد و این به گونه‌ای است که به قوه تخیل، تعقل و حتی سلامت جسمی آنان لطمه می‌زند. متأسفانه، این باهوش‌ترین جوانان هستند که بیش از

همه از این گرایش آسیب می‌بینند. در هر نسل، بهترین مغزها و بهترین قوه‌های تخیل در مقابل "بت بزرگ رقابت" قربانی می‌شوند. کسانی مثل من که تجربه برخورد با بهترین مغزهای یک نسل را در دانشگاه داشته‌اند، با مشاهده آسیبهای ناشی از فشار بیش از حد، قلبشان جریحه‌دار می‌شود. نظام آموزشی ایالات متحده از بسیاری جهات نسبت به نظام آموزشی اروپای غربی پست‌تر است، ولی از این نظر بر آنها برتری دارد. جوانان قابلی که در آمریکا مدرک کارشناسی می‌گیرند، به ندرت از وسعت فرهنگی یا عمق فضیلت هم‌ترازان خود در اروپا برخوردارند؛ ولی به جای رخوت و سستی بدبینانه اروپائیان؛ به عشق به دانش، اشتیاق به تحقیق و طراوت انگیزه‌های فکری مجهزند. یادگیری بدون عشق به یادگیری، مشکل است و این مشکلی است که متخصصان آموزشی اروپا راه‌حلی برای آن نیافته‌اند.

اولین چیزی که مریبان معمولی آن را در جوانان از بین می‌برند، "قوه تخیل" است. تخیل قانون ندارد، نظام ندارد، فردی است و نه درست است و نه غلط. پرداختن به همه این جنبه‌ها، به ویژه در شرایطی که رقابت مستلزم شایستگیهای بی - چون و چراست، برای معلم آسان نیست. با توجه به این واقعیت که تخیل در اکثر کودکان با افزایش علاقه به دنیای واقعی کاهش می‌یابد، مسأله برخورد صحیح با قوه تخیل مشکل‌تر می‌شود. بزرگسالانی که قوه تخیل آنها قوی باقی می‌ماند، آنها می‌توانند که توانسته‌اند چیزی را از کودکی برای رهایی از چنگال واقعیت حفظ کنند. اما اگر قرار باشد که تخیلات بزرگسالان ارزشمند باشد، رهایی از واقعیت نباید ناشی از جهل باشد، بلکه باید از عدم پیروی کورکورانه ناشی شود. *فاریناتا دگلی ابرتی*<sup>۱</sup> با عدم اطاعت از دادگاه به جهنم رفت، هر چند می‌دانست که باید تا ابد در آنجا بماند. این نوع نگرش به واقعیت است که به احتمال قوی تخیل خلاق را در بزرگسالان تقویت می‌کند.

برای اینکه به مقولات عینی‌تری پردازیم، موضوعی مثل رسم و نقاشی کودکان را در نظر بگیرید. اکثر کودکان در سنین پنج تا هشت سالگی، اگر ضمن ترغیب آزاد گذاشته

---

1. Farinata Digle Uberti

شوند، قوه تخیل تصویری چشمگیری از خود بروز می‌دهند. اما در برخی که اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دهند، تمایل به نقاشی تا زمانی که خود را می‌شناسند همچنان ادامه می‌یابد. اما اگر به آنها یاد داده شود که به دقت تقلید کنند و تصویرگری دقیق را هدف قرار دهند، ذهنیتی علمی و نه هنری پیدا می‌کنند و نقاشی‌های آنان تهی از تخیل خواهد بود. برای اجتناب از این امر، نباید به آنها دیکته شود که چگونه درست نقاشی کنند، مگر آنکه خود بپرسند؛ و نباید به آنها اجازه داده شود که فکر کنند درست نقاشی کردن موجب لیاقت است. این برای معلم مشکل است، زیرا تعالی فرهنگی را نمی‌توان با آزمونهای عینی سنجید. مؤلفه اجتماعی آموزش مدرسه‌ای، یعنی تعلق داشتن به یک کلاس (بجز در مواردی که معلم خیلی استثنایی باشد)، باعث تأکید بر کیفیت فردی [در مقایسه با همکلاسان] می‌شود. اگر بخواهیم که کیفیت فردی حفظ شود، تدریس صریح باید به حداقل برسد و انتقاد هرگز نباید آنقدر مستمر باشد که موجب ترس از ابراز وجود شود. اما بعید است که این موارد بتوانند شغلی لذت بخش برای معلم فراهم کنند.

در سنین بالاتر، همین موضوع در تدریس ادبیات پدیدار می‌شود. معلمان مطالب انبوهی را تدریس می‌کنند و قوانین احمقانه‌ای را درباره سبک نگارش مطرح می‌سازند که مثلاً هیچ جمله‌ای نباید با "و" و "اما" شروع شود. البته قوانین دستوری را باید در نظر گرفت، اما این قوانین تغییر پذیرتر از آنند که اکثر معلمان تصور می‌کنند.

در ادبیات نیز مثل نقاشی، خطر این است که درست‌نویسی جایگزین تعالی هنری شود. تدریس ادبیات باید به خواندن محدود شود و خواندن باید عمیق باشد نه گسترده. خوب است چیزهایی را که فی‌نفسه برای افراد لذت بخش است، قلباً بشناسیم و بدانیم که از دیدگاه آموزش ادبیات، هر اثری که لذت واقعی به خواننده ندهد، هر چند کلاسیک باشد اصولاً بی‌استفاده است.

ادبیاتی که مشتاقانه خوانده و کاملاً فهمیده شود، سبک و طرز بیان را شکل می‌دهد؛ اما ادبیاتی که به سردی خوانده شود، صرفاً بحثهای روشنفکرانه تصنعی را ترویج می‌کند. البته

کودکان باید در کنار خواندن به نوشتن نیز پردازند ولی نوشته‌های آنان نباید به باد انتقاد گرفته شود و حتی نباید به آنها نشان داده شود که به نظر معلم چگونه می‌تواند بهتر بنویسند.

### وقتی پای نوشتن در میان باشد، هیچ آموزشی نباید اعمال شود.

پس از قوه تخیل به **نیروی فکری**<sup>۱</sup> می‌رسیم. در اینجا نیز ملاحظات مشابهی مطرح است و مسائلی نیز در ارتباط با خستگی مفرط وجود دارد.

خستگی می‌تواند عام یا خاص باشد. خستگی عام را باید در ارتباط با سلامتی در نظر گرفت ولی خستگی خاص باید مورد توجه همه کسانی باشد که دست‌اندرکار آموزش فکری هستند. ممکن است خوانندگان ماجرای سگ پائولوف را که یاد گرفته بود بیضی را از دایره تشخیص دهد، به یاد داشته باشند. وقتی پائولوف شکل بیضی را تدریجاً به شکل دایره نزدیک کرد، به نقطه‌ای رسید که نسبت قطر کوچک به قطر بزرگ بیضی ۸ به ۹ شد. در این نقطه قدرت تشخیص سگ از بین رفت و آنچه را قبلاً درباره دایره و بیضی یاد گرفته بود، فراموش کرد. همین واقعه برای بسیاری از پسران و دختران مدرسه‌ای رخ می‌دهد. اگر مجبورشان سازیم که مسائلی خارج از توان فکری خود را حل کنند، وحشتی گنج‌کننده سراپایشان را فرا می‌گیرد که نه تنها به همان مسأله مربوط است بلکه حوزه‌های فکری پیرامون آن را نیز شامل می‌شود. بسیاری از افراد در تمام عمر خود در ریاضیات ضعیف هستند، زیرا این دروس را خیلی زود شروع کرده‌اند. همان‌گونه که در کتاب ارزشمند پیاجت<sup>۲</sup> راجع به قضاوت و استدلال در کودکان آمده است، از بین توانمندیهای کودکان، آخرین موردی که باید آزموده شود، قدرت استدلال انتزاعی است. معلمی که بسیار روانشناس و بسیار با تجربه نباشد نمی‌تواند باور کند که کودکان تا چه حد گنج و از مطلب به‌دور هستند، زیرا تا زمانی که پاسخهای شفاهی درست را می‌شنود تصور می‌کند که آنها مطلب را فهمیده‌اند. حساب و ریاضیات، معمولاً در سنین بسیار پائین تدریس می‌شوند و در نتیجه بسیاری از

1.inflect

2.piaget

کودکان به نادانی مصنوعی شاگرد هندسه پائولوف دچار می‌شوند. برای جلوگیری از این معضل، لازم است معلمان قدری روانشناسی بدانند، هنر آموزش را فراگیرند و از آزادی لازم برای ساده کردن برنامه درسی - هر جا که لازم باشد - برخوردار باشند. در حال حاضر، دانستن شیوه تدریس به نظر کسانی مطلوب است که به فقیران درس می‌دهند و هنوز پسران "نجیب زادگان" توسط معلمانی که هیچ آموزشی ندیده‌اند، آموزش می‌بینند. این یکی از نتایج پیش‌بینی نشده تکبر است.

خستگی به کیفیت نیروی فکری آسیب می‌رساند و بنابراین بسیار ناگوار است. موضوع دیگری که وخامت کمتری دارد ولی کماکان مضر است، دلسرد شدن نسبت به مطالب فکری است. این دلسردی ناشی از این واقعیت است که بسیاری از آموخته‌ها کاملاً بی‌استفاده‌اند. یک کلاس معمولی متشکل از ۱۰۰ دانش‌آموز را در نظر بگیرید. من حدس می‌زنم که ۹۰ نفرشان صرفاً از ترس تنبیه، نه نفرشان به خاطر میل رقابتی به موفقیت و فقط یک نفرشان به خاطر عشق به دانستن درس می‌خواند. این وضعیت تأسف بار غیرقابل اجتناب نیست. با کوتاه کردن ساعات تدریس، گنجانیدن درسهای اختیاری و تدریس خوب می‌توان کاری کرد که ۷۰٪ دانش‌آموزان با عشق به یادگیری درس بخوانند. وقتی این انگیزه بیدار شود؛ توجه به درس، مشتاقانه و بدون تنش خواهد بود که نتیجه آن، ناپدید شدن خستگی و بهبود حافظه است. به علاوه، تحصیل دانش با احساس لذت همراه می‌شود و چه بسا پس از پایان دوره تحصیلات رسمی نیز ادامه یابد. معلوم خواهد شد که یادگیری در ساعات کوتاه و دروس اختیاری بسیار بیشتر از یادگیری در ساعات طولانی اجباری و کسالت‌آور است. اما معلم نیز باید آموزش را با آنچه دانستش از نظر دانش‌آموزان با ارزش است، تطبیق دهد و سعی نکند آنها را مجبور سازد تظاهر کنند که مطالب کهنه از ارزشی مکتوم و مرموز برخوردار است.

از دیگر ضایعات فکری که تقریباً در همه آموزشها، غیر از بالاترین آموزشهای دانشگاهی وجود دارد آن است که این آموزشها پذیرش کورکورانه را ترغیب می‌کنند و

باعث می‌شوند تا باور کنیم که برای هر بحث یا سؤال معقولی لزوماً یک پاسخ صریح وجود دارد. من به یاد دارم که عده‌ای از ما مشغول بحث بودیم که بهترین نمایشنامه شکسپیر کدام است. اکثر ما می‌خواستیم بحث را به سوی نظرات غیر مرسوم هدایت کنیم. اما جوان با هوشی که به تازگی به دانشگاه آمده بود ما را متوجه واقعیتی ساخت که کاملاً آن را نادیده گرفته بودیم. وی گفت که هملت بهترین اثر شکسپیر است. به این ترتیب بحث خاتمه یافت. هر مرد روحانی در آمریکا می‌داند که چرا رم سقوط کرد: این به خاطر فساد اخلاقی‌ای بود که بعداً توسط جونیل و پترونوس<sup>۱</sup> به تصویر کشیده شد. این واقعیت که حدود دو قرن قبل از سقوط امپراطوری رم، اصول اخلاقی آنان عبرت‌انگیز بود، یا شناخته نشده و یا از آن چشم‌پوشی شده است. به کودکان انگلیسی یک جنبه از انقلاب فرانسه تدریس می‌شود و به کودکان فرانسوی جنبه‌ای دیگر؛ هیچیک درست نیست ولی در هر دو مورد بسیار ناخوشایند است که با معلم مخالفت شود و عده‌قلیلی این مخالفت را می‌پذیرند. معلمان باید مخالفت هوشمندانه از طرف دانش‌آموزان را ترغیب کنند و حتی آنان را وادار سازند که کتابهایی بخوانند که در آنها با عقاید مریان مخالفت شده است. ولی این کار به ندرت انجام می‌شود و نتیجه این است که اکثر آموزشها شامل تلقین مطالبی خاص به‌جای پرورش روحیه تحقیق است. این وضعیت نه لزوماً از کوتاهی معلم بلکه از برنامه آموزشی‌ای ناشی می‌شود که دانش‌بدیهی زیادی را طلب می‌کند و در نتیجه، نیازمند قاطعیت بیش از حد و عجلولانه است.

جدی‌ترین تأثیر آموزش بیش از حد، تأثیر بر سلامتی و به ویژه سلامت فکر است. این مصیبت، آن‌گونه که در انگلستان وجود دارد، ناشی از به‌کارگیری عجلولانه شعار لیبرالی "برابری فرصت" است. تا همین اواخر، آموزش در انحصار پسران مرفه‌ان بود ولی تحت تأثیر دموکراسی، تحصیلات عالی باید برای هر کس که می‌تواند از آن سود ببرد ممکن باشد و توانایی سود بردن از این امکان در اصل، به قدرت فکری اشخاص بستگی داشته باشد.

---

1. Juvenile and petronius



راه‌حلی که برای این مشکل پیدا شد، سیستم آموزشی گسترده‌ای است که بر مهارت تحصیلی و تا حد زیادی بر امتحانات رقابتی مبتنی است. اعتقاد به تأثیر رقابت، مانع از توجه به این نکته شد که دختران و پسران و نوجوانان نباید زیر فشار شدید قرار گیرند. اگر فشار فقط فکری باشد به اندازه کافی بد است، ولی نکته این است که این فشار عاطفی نیز هست. تمام آینده یک پسر یا دختر، نه فقط از نظر اقتصادی بلکه از نظر اجتماعی نیز به آزمون مختصری بستگی دارد که پس از یک دوره آماده‌سازی طولانی انجام می‌شود. شرایطی را در نظر بگیرید که پسر باهوشی از یک خانواده فقیر مملو از علایق فکری است ولی نزدیکان او اهمیتی برای کتاب قائل نیستند. اگر او در ورود به دانشگاه موفق شود می‌تواند امیدوار باشد که دوستان مناسبی پیدا کند و عمر خود را با کارهای دلخواه سپری کند. در غیر این صورت، نه تنها به فقر بلکه به انزوای فکری محکوم است. با توجه به این دو سرنوشت، او مطمئناً با دغدغه و نه با هوشیاری تلاش خواهد کرد و قبل از اتمام تحصیل، انعطاف فکری او تخریب خواهد شد.

با وجودیکه این معضل بر همه کسانی که تجربه تدریس دانشگاهی دارند، مبرهن است ولی چاره کار آسان نیست. ارائه آموزش دانشگاهی به همه، احتمالاً نامطلوب و قطعاً از نظر اقتصادی غیر ممکن است. بنابراین، به روشی برای گزینش دانشجو نیاز است که اساساً بر مهارت فکری استوار باشد. اگر بر خلاف وقتی که گزینش بر اساس یک امتحان صورت می‌گیرد، فشار متمرکز نباشد و اگر معلمان بتوانند بخشی از دانش آموزان خود را بر اساس تصویر کلی آنها انتخاب کنند، بسیار بهتر خواهد بود. بی تردید این اقدام به مقداری چاپلوسی و تبعیض منتهی می‌شود ولی شاید آسیب این معضلات کمتر از نظام فعلی باشد. خوب است کسانی را که قرار است به دانشگاه بروند، در سن دوازده سالگی انتخاب کنیم و دیگر از آن پس آنها را در معرض رقابت قرار ندهیم و فقط آنها را با شرایطی منطقی برای تلاش روبرو سازیم. در سن ۱۲ سالگی، آنها باید بر اساس هوش و نه مهارت انتخاب شوند.

آزمونهای هوش ارزشمند است. این آزمونها در انگلستان کمتر رایج است ولی در آمریکا به حدی از آنها استفاده می شود که به نظر من هیچ توجیه علمی ندارد. ارزش آنها به این نیست که عاری از خطا باشند، چرا که هیچ آزمونی چنین نیست؛ بلکه ارزش آنها به این است که در مجموع نتایج کم و بیش صحیحی بدست می دهند و مستلزم آمادگیهای فرساینده و اعصاب خردکنی که برای امتحانات مرسوم لازم است، نیستند.

**در مناطق شهری و هر کجا که چگالی جمعیت زیاد است، باید مدارس ویژه‌ای برای پسران و دختران بسیار باهوش وجود داشته باشد؛ درست همانگونه که برای معلولان ذهنی وجود دارد.** در آمریکا اقداماتی در این جهت آغاز شده است ولی تا کنون در مقیاس کوچکی تحقق یافته است. برخی نتایج این اقدامات جالب است. مثلاً در یکی از مدارس معمولی پسری پیدا شد که ضریب هوشی او ۱۹۵ بود (میانگین این ضریب ۱۰۰ است). این پسر هیچ دوستی نداشت و همه او را احق می پنداشتند. وی به یک کلاس ویژه پسران با میانۀ هوشی ۱۶۴ انتقال یافت و سریعاً به عنوان پیشتاز شناخته شد و "برای جایگاههای پر مسئولیت و پرافتخار انتخاب گردید". اگر کودکان باهوش مجبور نشوند که در کنار همسالان کم‌هوش قرار گیرند، بخش زیادی از رنج و اصطکاک بیهودۀ آنان کاهش خواهد یافت. نظریه‌ای وجود دارد که می گوید تماس با افراد گوناگون در جوانی، روش خوبی برای آماده شدن فرد برای زندگی آتی است. به نظر من این چرند است. هیچکس در تمام زندگی خود، با همه نوع انسان روبه‌رو نمی شود. دلایلی شرط‌بندی مجبور نیستند در بین روحانیون زندگی کنند و روحانیون نیز مجبور نیستند در کنار دلایلی به سر برند. جایگاه و مرتبۀ هر فرد بیانگر علائق و توانمندیهای اوست. من در عمر خود بین اقشار اجتماعی گوناگونی از قبیل دیپلمات‌ها، اساتید دانشگاه، صلح‌طلبان، تبهکاران<sup>۱</sup> و سیاست‌گذاران زندگی کرده‌ام ولی در هیچ جایی رحمی کثیفی را که در بین برخی گروههای پسر وجود دارد مشاهده نکرده‌ام. پسران روشنفکر، در اکثر موارد هنوز یاد

نگرفته‌اند که روشنفکری خود را پنهان سازند و بنابراین به خاطر غرابت خود دائماً در معرض آزار و اذیتند. آنهایی که تطبیق پذیرتر هستند، یاد می‌گیرند که به موقع خود را معمولی نشان دهند و چنین وانمود کنند که فرصتی با بقیه ندارند؛ اما به نظر من تبعیت از چنین طرز تفکری نادرست است.

اگر به مزرعه‌ای پا بگذارید ممکن است گاو، گوسفند، بز، غاز و مرغیهای مشاهده کنید. هر یک از این حیوانات به شیوه خاصی رفتار می‌کند و کسی فکر نمی‌کند که مرغابی باید با یادگیری رفتار بزغاله به سازگاری اجتماعی برسد؛ اما متأسفانه این نوع یادگیری [مقلدانه] در مدرسه با ارزش محسوب می‌شود.

مزیت مدارس ویژه برای کودکان نابغه عظیم است. این مدارس آنها را از گزند جامعه حفظ؛ و بنابراین رنج و خستگی روانی را از آنها دور می‌کند و آنها را از درسهایی که باعث می‌شود تا انسانهای هوشمند، مغزشان را در اختیار نادانهای قدرتمند قرار دهند نجات می‌بخشد. از دیدگاه کاملاً فکری، آنها می‌توانند سریعتر بیاموزند و مجبور نیستند رنج شنیدن مطالبی را تحمل کنند که قبلاً آنها را می‌دانسته‌اند. به علاوه، بحث آنها با یکدیگر به گونه‌ای خواهد بود که دانش را در ذهنشان تثبیت کند و اوقات بیکاریشان بدون ترس از استهزا، صرف کارهای فکری بشود. به غیر از مشکلات اداری و آن نوع احساس دموکراتیک که ریشه در حسادت دارد، هیچ چیزی مانع راه‌اندازی این مدارس نیست. در حال حاضر هر پسر یا دختر با هوشی احساس غرابت می‌کند، اما در مدارس ویژه این احساس از میان می‌رود. یکی از مشکلات هر ماشین بزرگ آموزشی، این است که اداره‌کنندگان آن قاعداً معلم نیستند و درباره اینکه چه چیزی ممکن و چه چیزی ناممکن است، تجربه کافی ندارند. وقتی فردی شروع به تدریس می‌کند، بجز در مواردیکه به گروهی از دانش‌آموزان بسیار با هوش درس می‌دهد، در کمال تعجب مشاهده می‌کند که جوانترها کمتر و آهسته‌تر از آنچه انتظار می‌رود یاد می‌گیرند.

ممکن است مطلبی کاملاً ارزش دانستن داشته باشد ولی ارزش تدریس نداشته باشد؛ چرا که اکثر دانش‌آموزان در آن زمان چیزی از آن یاد نخواهند گرفت. کسانی که بدون برخورداری از تجربه تدریس، یک برنامه درسی تدوین می‌کنند تمایل دارند مطالب زیادی را در آن بگنجانند و نتیجه این می‌شود که هیچ چیز به درستی آموخته نمی‌شود. از سوی دیگر، معلم در معرض سمت‌گیری دیگری است که این هم به همان اندازه نامطلوب است: او بیشتر به خاطر اینکه می‌خواهد شاگردان را بر مبنای شایستگی‌هایشان ارزیابی کند، موضوعاتی را برای تدریس ترجیح می‌دهد که بتوان با اطمینان کامل فهمید آیا دانش‌آموز به سؤالات مطرح شده جواب درست می‌دهد یا نه. این خود یکی از دلایل گنجاندن دستور زبان لاتین در برنامه درسی مدارس بریتانیاست.

به همین دلیل به درس "حساب" ارزش زیادی داده می‌شود و در مدارس ابتدایی انگلستان به این درس ارزشی بیش از آنچه باید داده می‌شود. هر فردی باید بتواند حساب کند ولی غیر از حساب کردن به ندرت موقعیتی پیش می‌آید که نیازمند عمل جمع باشد. آنچه او از درس پیچیده حساب می‌آموزد، به همان اندازه در زندگی آتی او بکار می‌آید که از همین اندازه صرف وقت در درس زبان لاتین می‌تواند نصیب او شود و بسیار کمتر از چیزی است که از دروس آناتومی، فیزیولوژی و بهداشت مقدماتی نصیب او می‌شود.

مسئله آموزش بیش از حد، هم مهم و هم مشکل است. از این جهت مهم است که فرد باهوشی که بیش از حد آموزش دیده است؛ خود انگیزگی، اعتماد به نفس و سلامت خود را از دست می‌دهد و بنابراین کمتر از آنچه که بالقوه می‌توانست، به حال جامعه مفید می‌افتد؛ و از این جهت مشکل است که هر چه جثه دانش موجود رشد می‌کند، بکارگیری آن برای پاسخ به سؤالات پیچیده‌تر و انجام اکتشافات علمی دشوارتر می‌گردد و بنابراین ما نمی‌توانیم صرفاً با گفتن اینکه "بگذارید پسرها و دخترها آزاد باشند و رنج آموزش زیاد را نینند" از معضل آموزش بیش از حد اجتناب کنیم. بخش عمده‌ای از رکود فعلی در سطح جهان ناشی از فقدان

آموزش‌هایی است که مردان عمل به آن نیاز دارند: اگر بانکداران و سیاست‌گذاران مفهوم نقدینگی و اعتبار را می‌دانستند ما همگی، از بالا تا پائین، ثروتمندتر از اکنون می‌بودیم. توضیح دیگر اینکه دانش در صورتی می‌تواند با سرعتی در حد کنونی خود پیشرفت کند که فرد بتواند در سن ۲۵ سالگی به مرزهای دانش موجود برسد، چرا که کسی به‌ندرت پس از ۳۵ سالگی قادر به خلاقیت و نوآوری اساسی است. و هر شهروند معمولی در صورتی می‌تواند نقش خود را در جهان پیچیده ایفا نماید که مقوله‌های عملی را بیش از پیش به شکل واقعیت‌هایی بنگرد که باید با هوش پرورش یافته و نه با تعصب و احساس و مهملات درباره آنها تصمیم‌گیری کرد. بنابراین این دلایل، آموزش متفکرانه یک الزام حیاتی در نظم اجتماعی مدرن است.

آموزش باید مکفی باشد، اما نباید با معضل آموزش بیش از حد روبرو باشیم. این مستلزم سه چیز است. اول و مهمتر از همه اینکه در فرآیند تحصیل دانش، باید فشارهای تحمیلی بر دانش‌آموزان به حداقل برسد که خود مستلزم تغییراتی عظیم در نظام امتحانی و تحصیل و در صورت امکان، جداسازی دانش‌آموزان باهوش است. فشار روحی، علت عمده خستگیهای مخرب است. خستگی‌هایی که صرفاً فکری هستند، همانند خستگیهای جسمی با خواب شبانه برطرف می‌شوند ولی خستگی روحی مانع از خواب کافی می‌گردد و یا با کابوسهای بد، آسایش انسان را سلب می‌کند. بنابراین، جوانها در طول تحصیل باید زندگی بی‌دغدغه‌ای داشته باشند.

دومین الزام، حذف کامل آموزش‌هایی است که هیچ‌گونه مقصود سودمندی را برآورده نمی‌سازند. منظور من این نیست که کودکان و جوانان باید صرفاً آنچه دانش "سودمند" محسوب می‌شود را تحصیل کنند بلکه منظورم این است که نباید چیزی را تنها به خاطر اینکه همیشه آموخته شده است، بیاموزند. من گاهی از جوانانی که به تازگی مدرسه را تمام کرده‌اند پرسیده‌ام که از تاریخ چه آموخته‌اند؟ و عموماً دریافته‌ام که آنها تاریخ انگلستان را

از هنگست و هورزا<sup>۱</sup> گرفته تا فتح نرمن، چندین بار و در هر کلاس جدیدی خوانده‌اند و بیش از این هیچ نمی‌دانند. شاید من یک مورد استثنایی باشم ولی من هرگز خود را در موقعیتی ندیده‌ام که مثلاً دانستن رابطه پادشاهی مرسیا و وسکس<sup>۲</sup> قرن هجدهم برایم سودمند باشد. مع‌هذا مطالب زیادی در تاریخ وجود دارد که دانستن آنها با ارزش است ولی به ندرت در مدارس تدریس می‌شود.

سومین الزام این است که آموزشهای عالی باید با هدف ایجاد روحیه و آموزش روش تحقیق و نه با هدف پاسخ‌گویی صحیح به سئوالات ارائه شوند. در اینجا نیز دوباره باید امتحانات را سرزنش کرد. جوانی که باید امتحان ابتدایی ادبیات انگلیسی بدهد، احتمالاً به سمت خواندن یک کلمه از آثار نویسندگان بزرگ هدایت نخواهد شد بلکه از او خواسته می‌شود که کتابچه‌ای مملو از مطالب بی‌ارزش را با جان و دل فرا گیرد. به خاطر امتحانات، جوانان مجبورند هر مطلبی را - از قبیل تاریخها که پیدا کردن آنها در کتابهای مرجع بسیار منطقی‌تر است - یاد بگیرند. آموزش مناسب، طرز استفاده از کتاب را یاد می‌دهد، نه حفظ کردنهای بی‌فایده‌ای که وجود کتابها را بی‌فایده می‌کنند. البته در آموزش عالی به این نکته توجه شده است ولی در سطوح بسیار پائین‌تر آموزش نیز باید مورد توجه قرار گیرد. تحقیقاتی را که توسط دانش‌آموزان انجام می‌شود نباید مطابق عرف و بر حسب نتایج آنها ارزیابی کرد، بلکه باید بر حسب میزان دانش و منطقی بودن نظرات دانش‌آموزان سنجید. این روش نه تنها قدرت قضاوت صحیح و انگیزه دانش‌آموزان را افزایش می‌دهد بلکه تحصیل دانش را برای آنان جذاب می‌سازد و بنابراین تا حد زیادی از خستگی کار می‌کاهد. خستگی کار فکری عمدتاً ناشی از تلاش برای تمرکز بر مطالب کسل‌کننده است و در نتیجه هر روشی که این کسالت را بر طرف سازد، خستگی را نیز برطرف خواهد کرد.

---

1. Hengest and Horsa  
2. Mercia and wessex

با اعمال این روشها می توان بدون به خطر انداختن سلامتی و انگیزه دانش آموزان، به مراتب تحصیلی بالایی دست یافت. اما تا زمانی که بیداد امتحان و رقابت پابرجاست، تحقق این امر غیرممکن است. **رقابت به عنوان یک واقعیت آموزشی نه تنها ناپسند است بلکه به عنوان آرمانی فراروی جوانان نیز نامطلوب است.** آنچه جهان امروز به آن نیاز دارد، نه رقابت بلکه **تشکل و همکاری است و اعتقاد به سودمندی رقابت به یک اشتباه تاریخی تبدیل شده است.** حتی اگر رقابت مفید می بود، خود رقابت قابل تحسین نبود چرا که احساس مرتبط با آن، احساس خصومت و بیرحمی است. برای آنهایی که غرق در آرمانهای رقابت هستند، درک مفهوم جامعه به عنوان یک تمامیت زنده، بسیار مشکل است. بنابراین از نظر اخلاقی نیز به اندازه اقتصادی نامطلوب است که رقابت جویی را به جوانان بیاموزیم.

